

ملاحظات در باره مباحثات جاری در مجامع اولترا- چپ

هنری سیمون

مترجم: محسن صابری

مباحثاتی که در اجتماعات گوناگون اولترا- چپ در جریان است، می‌خواهد در باره‌ی اتحادیه‌های کارگری باشد، در باره‌ی «پروژه انقلابی»، یا «پسا فوردیسم» و غیره، همه‌گی از یک رویکرد پایه‌ای مشترک دنبال می‌شوند. فرقی نمی‌کند که آنها آشکارا مارکسیست هستند یا لیبرتاریائی، و یا برای عملی کردن یک فریضه‌ی جهانی دشوار می‌کوشند؛ چه در رابطه با اتحادیه‌ها بیانگر فرمیسم باشند، یا بیانگر آلترناتیوی یا رد قاطعانه‌شان (بدین معنا که اتحادیه‌ها را از درون اصلاح کنند، یا اینکه از اتحادیه‌های آلترناتیو پشتیبانی کنند و یا بوجودشان بیاورند یا مخالف‌شان باشند و یا ردشان کنند)، افرادی که در این مسائل درگیر هستند، فرای تفاوت‌هاشان، کم و بیش چشم داشت مشابهی دارند: یعنی اینکه بستری برای نوعی از فعالیت رزمنده بیابند.^۱

اشتغال فکری مشترک این مبارزین می‌تواند چنین جمع‌بندی شود: «چگونه می‌شود کنشی یا راهی برای مداخله یافت که عصیان یک فرد بتواند با عصیان دیگران یک کاسه شود بطوریکه دنیا را تغییر دهد؟» از یک سو بحران عمیق سیستم سرمایه‌داری (اساساً این امکان‌ناپذیری که جلوی نرخ نزولی سود گرفته شود و نتایج‌اش تخفیف داده شود) پوشش‌های سابق ایدئولوژیک و امنیت ساختگی دوره‌های نسبی شکوفائی را نابود می‌کند: یعنی اینکه حالا زندگی روزمره ماهیت عملی و چگونگی کارکرد جامعه را بر ملا می‌سازد. از سوی دیگر، ضعیف شدن جلای این ایدئولوژی و نیز این واقعیت که ساختارهای کنترل [حزبی و سازمانی طبقه کارگر] بی‌قدرت شده‌اند، بیشتر مقوله‌هایی که تا همین اواخر می‌توانست معنایی بدهد، یعنی درون مایه این «مداخله‌گری» را منسوخ کرده است.

در جستجو برای عصیان «دیگران» و برای مبارزات (بعنوان منبعی برای «مقوله‌های انقلابی» و بالاخره برای مبارزین) که در بسترش افراد یا گروه‌های «انقلابی» بتوانند «فعالیت» کنند؛ در بیشتر این مباحثات اظهارات مشابهی ارائه می‌شود که عبارتند از:

- ساختارهای اقتصادی در جهت تقسیم کار جهانی نوینی تحول یافته‌اند: بسیاری از مشاغل در کشورهای غربی که نخست صنعتی شدند، به کشورهای دور افتاده منتقل شده‌اند. در این مناطق جدید به سرعت در حال توسعه، شرایط بقا بیشتر شبیه شرایط سرمایه‌داری قرن نوزدهم است. در کشورهای قدیم صنعتی آنچه می‌ماند تولید، خدمات و مدیریت با تکنیک و روش‌های برتر، و نرخ بالای بیکاری است.
- دگرگونی سریع تکنیک تولید (همراه با تقسیم کار جدید و اغلب برای همین منظور) اهمیت بخش تولیدی را کاهش می‌دهد و نتیجتاً به توسعه‌ی بخش‌های غیر تولیدی کمک می‌کند. با وجودیکه این بخش‌ها نیز هم اکنون تحت تأثیر دگرگونی تکنیکی و بحران قرار گرفته‌اند.
- پیامد دگرگونی روش‌های جدید سازماندهی کار همراه با پروسه‌های به شدت اتوماتیزه شده و فرد گرائی کارگران در یک نوع بیگانگی جدید که در مرکز مقوله‌های «مشارکت» و «تعاون» قرار گرفته است.

• کاهش آشکار مبارزات، طبق آمارهای رسمی در مورد تعداد اعتصابات و ساعات کاری «از دست رفته» بر اثر اعتصابات.

• ضعیف شدن اتحادیه‌ها که در می‌یابند اعضایشان کاهش یافته است. روند افزایش یابنده همکاری طبقاتی در همه سطوح ساختارهای اقتصادی هم نتیجه و هم علت این کوچک شدن مداوم اتحادیه‌ها خواهد بود.

با این وجود، بنظر می‌رسد در واقع این نکته‌ی آخر بیشتر بمثابه تغییر شکل عملکرد اتحادیه‌ها درون شیوه‌های جدید سازماندهی کار و توزیع جدید جهانی تولید باشد. این تغییر تدریجی [عملکرد] اتحادیه‌ها بطور روشنی هر چه بیشتر نشان می‌دهد که هر گونه کوششی برای اصلاح اتحادیه‌ها از درون یک پندار پوچ باقی می‌ماند. نتیجه آشکار این تغییر تدریجی، بخصوص در ده سال گذشته، اخراج مبارزین یا گروه‌هایی بوده است که با اعتقاد به اینکه می‌توانند دموکراسی بیشتری برای توده‌های عضو اتحادیه به ارمغان بیاورند، یا اینکه به شیوه‌ای «انقلابی» عمل کنند، به عضویت اتحادیه‌ها در آمده بودند (اخراج‌های دوره اخیر فقط ظاهراً در تضاد با ضعف اتحادیه‌ها می‌باشند). از آنجا که بسیاری از این اخراج شده‌ها هنوز توهماتی در مورد اتحادیه‌گرایی داشتند، اغلب با استفاده از اصطلاح عمومی «اتحادیه‌های آلترناتیو»، کوشیدند تا برای مبارزه‌ای مشخص سازمان‌های توده‌ای را حفظ کنند؛ یا این‌ها را تبدیل به ساختارهای دائمی جدیدی با عناوین نوینی کنند که از اتحادیه‌های رسمی متمایز باشند (یا آنها را به اینگونه بسازند). اما آنها این واقعیت تاریخی که در گذشته تعداد زیادی از اتحادیه‌های مشابه بر همین مبنا وجود داشتند را نادیده می‌گیرند. این اتحادیه‌ها اغلب با عنوان‌های متفاوت (همچون: مستقل، واحد، احیا شده، خودگردان، اتحادیه مبارزه طبقاتی و غیره)، ولی دست آخر همواره مثل اتحادیه‌های رسمی شدند.

گروه‌ها و احزابی که در نوشته، گفتار و یا عمل ادعا می‌کنند که «انقلابی» هستند یا برای جامعه‌ی نوینی کار می‌کنند (یعنی می‌خواهند از طریق شیوه‌های متنوع رفرمیستی، پارلمانی یا خشونت‌آمیز سرمایه‌داری و یا ابزارهای سلطه‌اش را به زدایند یا نابود کنند)، خودشان همچون آن اتحادیه‌ها تکه تکه شدند و یا فرو پاشیدند. این امر پاره‌ای حوزه‌های عمل در عرصه‌هایی گشود که فقط در نتیجه‌ی سلطه‌ی جهانی سرمایه مهم شده‌اند؛ ولی با یک وارونه‌سازی غیر منطقی، این عرصه‌ها (مثل: محیط زیست، جهان سوم گرائی، ضد نژادپرستی، فمینیسم، حاشیه‌گرایی جریان «آتونومیست‌ها») marginalism of the 'autonomists' [به معنای تأکید اتونومیست‌ها بر گروه‌های حاشیه‌ای جامعه] و غیره) جایگزینی شده‌اند برای سیستمی که بانی و در بردارنده آنها است. حتی «کارگرگرائی» در شکل جدیدش («operatism»)، که مایوسانه در جستجوی «پرولتاریای انقلابی» میان مهاجرین است، یا به طرق دیگر می‌کوشد تا لایه‌ای یا بخشی از طبقه کارکن بیابد که بخصوص بیشتر انقلابی، استثمار شده یا به منظور دخالت‌گری مناسب‌تر باشند، اکثریت مدافعین‌اش را از دست داده است. برخی می‌کوشند که مبارزه‌جویی‌شان را فقط در یک عرصه مشخص بکار برند، دیگرانی می‌کوشند در عرصه‌های متنوع کار کنند و تلاش می‌ورزند همه‌ی این عرصه‌ها را یکجا در یک توبره کنند. [در نتیجه] اغلب هدف سیاسی عمومی قبلی با نوعی از استراتژی برای کار کردن در راستاهای متنوع جایگزین می‌شود که جای یک «پروژه انقلابی» واقعی را می‌گیرد، حتی برای هرگونه تفکر منسجم و جامع واقعی. کوشش‌هایی می‌شود تا این «سازمان‌های جدید» (چه اتحادیه‌ای، و چه سیاسی) و فعالیت‌های در این راستا بعنوان پاسخی به

برخی از «شرایط نوین» (بمثابه نتیجه‌ی تحولات سرمایه داری) معرفی شوند و ایدئولوژی‌ای ساخته شود که شالوده‌ی نوینی برای عمل رزمنده برای «انقلابیون» امروزه که در جستجوی تیرکی هستند که پرچم شان را به آن بیاویزند، فراهم کند.

وقتی که سرمایه‌داری مدرن بسرعت در تمامی جهان گسترده می‌شود، عمدتاً در مناطق «عقب مانده» که دو سوم جمعیت دنیا را در تمام قاره‌های همچون آفریقا و آسیا هنوز می‌پوشانند؛ این مجموعه‌ی اندیشه اغلب یک گرایش اروپا-محوری و برخی دیدگاه‌های تنگ‌نظرانه را بسط می‌دهد. این جهانی شدن و دگرگونی سرمایه هنوز به سرمایه داران منفرد امکان می‌دهد تا تفاوت‌های عظیم در استثمار کارگر میان کشورهای متنوع را مورد استفاده قرار داده و در جهان رقابت لگام گسیخته دوام آورند. ولی بعلاوه این تفاوت‌ها و نیز پیامد انباشت انبوه سرمایه، نرخ نزولی سود همچنان به کاهش یافتن ادامه می‌دهد: تأثیر بی‌ثباتی این وضعیت در تاخت و تاز سرمایه سوداگرانه، در حاد شدن رقابت سرمایه‌دارانه، و در بسط خود بحران می‌تواند دیده شود.

در سرمایه‌داری غربی، فعالیت‌های ایدئولوژیک موجود با تئوری‌های «پایان» پرولتاریا، طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی، پایان تاریخ و غیره همگرا می‌شوند تا وانمود شود که سیستم تولید صحنه‌ی یک دگرگونی بنیادین است. تمامی اینها بر حسب اتفاق بوجود نیامده‌اند، بلکه با نیاز فنون جدید تولید منطبق‌اند تا بطرز موثری با همکاری و تعاون آنهایی که دست‌اندرکار این پروسه‌های تولید جدید هستند کار کنند. و اینها دیگر در غالب موارد «کارکنان»، «مستخدمین»، یا «دستمزد بگیران» نامیده نمی‌شوند... بلکه «همکاران»، «همیاران» و غیره نامیده می‌شوند:

«برای ۲۰ سال جامعه‌شناسان، فیلسوفان و مردم‌شناسانی که در جستجوی شهرت بودند هر روزه انقلاب‌های جدیدی را پیش‌بینی می‌کردند که هرگز به وقوع نپیوستند. تمام این‌ها چنان صورت گرفت که انگار این «محققین» آرزوها و راه‌های خوش‌بینانه‌شان در باره جامعه و کارخانه را فرافکنی می‌کردند. یک دگرگونی کوچک بمثابه گسست از سیستمی که وانمود می‌شد منسوخ شده است تفسیر می‌شد... یکی به سرعت... بحران انباشت سرمایه و برآمدن ساختارهای جدید تولید را با هم قاطی می‌کرد... این بحران یک تجدید سازمان مالی معین در فعالیت‌های اقتصادی بطور کلی و تنظیم مجدد رابطه‌ی کارفرما و کارکن را موجب شد: برای مدتی مواضع سرمایه در رابطه با کار توانمندتر شده است^۲... در پرتو این موضوع است که باید تغییرات اجتماعی را ببینیم و اعمال مجدد سلطه‌ی سرمایه‌داری را مورد ملاحظه قرار داده تا این تئوری‌های در باره «پایان فوردیسم» را تحلیل کنیم، تا هم نوآوری‌ها و هم تداوم را درک کنیم... بعضی‌ها اغلب گرایشی شدید دارند تا در مورد جنبش واقعی، جزئیات را به جای اساس بگیرند...»^۳.

به دنبال این ایدئولوژی جدید و حاکم سرمایه‌داری، یک ایدئولوژی هم‌تا می‌کوشد که در «پسا فوردیسم» مبهم و اسرار آمیز، علل به تحلیل رفتن‌شان بمثابه مبارزین را بیابد و قلمرویی برای فعالیتی جدید را فراهم سازد. در گذشته، در جامعه‌ای که تحت الشعاع ایدئولوژی ارزش کار بمثابه وسیله‌ای برای آزادی بود، ایدئولوژی‌های انقلابی «کمونیسم فرمانی» کار را بعنوان عنصر عمده «ساختن سوسیالیسم» ستایش می‌کردند. ایدئولوژی‌های «انقلابی» امروزه، با رواج دادن ایده‌هایی همچون از بین رفتن آن نوع کارگری که قبلاً نماد رهائی بود (و از بین رفتن کار بمثابه عامل عمده

رهائی)، پا در جای پای ایدئولوژی بورژوائی می گذارند. آنها استدلال می کنند که در چنین شرایطی عمل یک گروه «انقلابی» یا مبارز چه می تواند باشد؟ به واقع در دوره ای که شاهد فروپاشی تمام اعتقادات در مورد کارآئی یا حتی امکان هر نوع رفرمیسم (سوسیال دمکراسی) یا یک «جامعه ی کمونیستی» بعد از «پیروزی انقلابی» یا نابودی دولت سرمایه داری هستیم، عمل یک گروه «انقلابی» یا مبارز چه می تواند باشد؟

همچنین تئوری هائی تدوین شده اند که «پایان فوردیسم» را بعنوان یک دگرگونی کامل سرمایه داری و تولد یک سیستم جدید می بیند. در این سیستم جدید، سرمایه داری به یک استیلای تام و تمام بر کار نائل می شود، و نه فقط رفرمیست ها و سازمان های انقلابی بلکه همچنین اتحادیه های رسمی یا آلترناتیو نیست و نابود می شوند، و کارگران به نوعی آدم های کوکی که به راحتی آلت دست قرار می گیرند و مبارزه طبقاتی به یک تمهید برنامه ریزی شده برای بقا کاهش می یابند. بر طبق این تئوری های جدید، تنها راه خروج از بن بست که ایدئولوژی های قدیم در آن قرار دارند، تحلیلی بنیادی از اینکه رابطه قبلی شان با طبقه کارکن چه بوده است، نیست؛ بلکه فقط تعیین هدف جدیدی برای این رابطه است. بازهم، عمل «آگاهانه»ی فرد مبارز در مرکز یک سیستم تئوریک جدید است که امر «تخیلی-روبنائی» باید جایگزین طوفان شدیدی شود که تمام انواع چشم اندازها برای آینده و از جمله برای مردم «فعال» و همچنین غیر فعال را محو خواهد کرد: [با این تئوری ها] برای آنها و برای هر کس فقط عصیان «فردی» باقی می ماند. این تئوری ها درست وقتی در حال اشاعه هستند که سرمایه داری نه فقط در حال تسخیر تمام مناطق ممکن جهان است بلکه همچنین در حال تسخیر کوچک ترین بخش های عمل انسانی است. آنها مطالب ضروری برای هر نوع تحلیل از سرمایه داری را بعنوان اموری منسوخ شده بدست فراموشی می سپارند (یعنی آن مشخصات بنیادینی که «مدرنیسم» به هیچ وجهی حذف شان نکرده بلکه برعکس، تقویت شان کرده است). همچنین است در رابطه با مبارزه طبقاتی (که «مدرنیسم» پایه های ابتدائی اش را بهیچ وجه تکان نداده بلکه فقط برخی از مشخصات سطحی اش را عوض کرده است). و همچنین است در رابطه با تحلیل انتقادی که روشن سازد بیش از هر زمانی نیاز به اندیشه ی انقلاب ژاکوبینی بطور کامل از زمینه اقتصادی-اجتماعی اش جدا شده است.

تاریخ سرمایه داری و مبارزه طبقاتی با انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ آغاز نشد، که با چشم انداز کنونی بیشتر همچون رویداد دیگری در بسط جغرافیائی سرمایه بنظر برسد. لنینیسم و اعقاب متنوع اش نبوده اند که به شیوه های واپسگرایانه مبارزه طبقاتی را برای دهه ها از ریخت انداخته یا تحریف کرده اند. آنها فقط --در اشکال متنوع -- روایت های متفاوتی از این ایده بودند که سوسیالیسم یا کمونیسم با فرمان از سوی قدرتی مافوق می تواند به اجرا درآید (پارلمان برای رفرمیست ها؛ حزب انقلابی برای دیگران با تنوعات زیادی در برداشت از «دیکتاتوری پرولتاریا» و تسخیر یا نابود سازی دولت از طریق تهاجم مستقیم و غیره): یعنی این قدرت مافوق مقررات طلائی جامعه ی نوین را سامان می دهد. چنین اندیشه ای حول وحوش جنگ جهانی اول رایج بود و رفرمیست ها و «انقلابیون» (مارکسیست ها و آنارشویست ها) وسیعاً در آن سهم بودند: اکثریت قریب به اتفاق اینها فکر می کردند کافی خواهد بود تا «ملغی کنند»، تسخیر کنند و چیز دیگری را به جای اش بگذارند. این واقعیت که چنین اندیشه ای برای یک قرن توسط بخش عظیمی از کارگران استثمار شده پذیرفته شد به هیچ وجه نه اتفاقی بود، نه کار رهبران «فاسد و یا نکوهیده» یا خائنین، و یا

نتیجه‌ی تبلیغات. این نه فقط منطبق بود با ایدئولوژی عمومی سیستمی که وانمود می‌کرد برای «پیشرفت» کار می‌کند، بلکه همچنین و مخصوصاً منطبق بود با واقعیت اقتصادی-اجتماعی جامعه‌ی هیرارشی که در آن همه فکر می‌کنند کافی خواهد بود که آدم‌های نوک هرم عوض شوند تا جامعه به یک جامعه‌ی انسانی دگرگون شود. در جهانی که تکنیک جایگاه هر چه بزرگتری کسب می‌کرد، اکثریت قریب به اتفاق پرولتاریا می‌توانست فکر کند که در اداره یک اقتصاد پیچیده کاملاً ناتوان بوده و از اینرو این امر را مورد توجه قرار می‌داد که نه بر کسانی که مالک بودند بلکه بر کسانی که می‌دانستند باید اتکا کند. این تصور اخیر است که حالا توسط تاریخ به کنار زده شده است. نه بعلت فروپاشی آخرین زاده‌های لنین [در بلوک شرق] بلکه بعلت پیشرفت تکنیکی بکار گرفته شده توسط سرمایه و بعلت انبساط عمومی سرمایه در هر منطقه‌ی جهان و در هر جنبه‌ای از زندگی اجتماعی. بیش از این لازم نیست که رژیم‌ها سرنگون شوند یا رهبرانی عوض شوند. حتی دیگر اغلب عصیان معنای دیگری جز عجزاش ندارد؛ انقلاب باید درست از درون جامعه سرمایه‌داری بیاید و باید کار همه باشد. نقد «انقلابی» مقدمتاً باید از تمامی لته پاره‌های گذشته، و ایدئولوژی‌های منسوخ خلاصی یابد (این مساله‌ای است مهم برای همه‌ی ما صرفنظر از «مکتب سیاسی» ای که از آن تغذیه شده‌ایم).

کل جنبش «انقلابی» که دل مشغول (اگر نگوئیم دل مشغول بطرزی وسواسی) سازمان‌گردان‌های بزرگ انقلاب بود، عملاً جنبه‌هایی از مبارزه طبقاتی که رو باز نبودند را نادیده انگاشت، یعنی آن جنبه‌هایی که باز و مستقیم و با وسعتی معین نبودند که امکان امیدی بیافرینند که به یک جنبش عمومی گسترش یابند. همچنین تمامیت اشکال متنوع مبارزه طبقاتی را مورد توجه قرار نداد (اغلب از بیشترین شان رویگردان بود چرا که آنها قابل توجه نبودند، یعنی برطبق نظر آنها، بیانگر «آگاهی طبقاتی» نبودند، و این چیزی است که همچنین امروزه می‌توان میان مبشرین پسا فوردیسم یافت). آنها فقط خودشان واقعیت‌ها را نادیده نگرفته‌اند، بلکه همچنین این واقعیت -- و شیوه‌های درونی‌اش -- که مبارزه از یک شکل به شکل دیگری تبدیل می‌شود را نادیده گرفته‌اند. مثلاً وقتی فشار آنچنان شدید است که به شکل قبلی مبارزه (مثلاً اعتصاب) امکان دهد که بطور آشکاری وجود داشته باشد. تمام تئوری‌های در باب سرپیچی از کار در پشت تسلیم ظاهری کارگران به اوامر سرمایه‌داری که به تهدید بیکاری گره خورده، بکناری زده شده است. در باره هر چیزی که بحث می‌شود انگار که در باره‌ی ۱۰ تا ۱۵ درصد بیکاران، موقت یا دائمی، بیرون از عرصه‌ی استثمار است، و ۸۵ تا ۹۰ درصد کارگران که هنوز استثمار می‌شوند و هنوز بنا بر امکانات‌شان مبارزه می‌کنند، جلو چشمان‌شان نیست. مبارزات می‌توانند هر چه کمتر چشمگیر و آشکار باشند بطوریکه یک کمپین سیستماتیک اطلاعات گمراه کننده بتواند وانمود کند که چنین مبارزاتی بیش از این وجود ندارند. و این خود به تئوری‌های مربوط به از بین رفتن پرولتاریا و مبارزه طبقاتی و سر بر آوردن یک شهروند نوین فردی که در مفهوم نوینی از کار همکاری و تعاون دارد، قدری اعتبار می‌بخشد.

در یک بررسی که مدرسه اقتصادی لندن به چاپ رساند، سیمون میلنر (Simon Milner) (و در روزنامه‌ی Financial Times به تاریخ ۱۹/۳/۹۳ از آن نقل قول شده) با ارقام نسبتاً بسیاری ایده‌ی از بین رفتن مبارزات که عصر جدیدی در

روابط تولیدی باز کرده، را بکنار زد (این بررسی اگرچه توجه‌اش بر بریتانیا است ولی همچنین می‌تواند به هر کشور دیگر صنعتی شده مربوط شود.

« با توجه به از بین رفتن تقریبی اعتصابات، روابط کاری باید بعنوان کمترین موضوع دل‌نگرانی کنونی اکثر مدیران باشد. ولی فقدان اعتصابات ضرورتاً به معنای رضایت مندی نیروی کار نیست. روابط کاری آزاد از کشمکش کنونی بیشتر نتیجه‌ی تبعیت کارگر است تا همکاری وی با مدیریت.

طی دهه‌ی گذشته، بریتانیا شاهد تغییرات مهمی در روابط کاری بوده است، حالا ناظران بسیاری از "روابط جدید کاری" صحبت می‌کنند. یکی از مهمترین مشخصات این روابط جدید کاری کاهش وقوع اعتصابات از نیمه‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ است. برخی از دیگر مشخصات عبارتند تاکید مجدد بر اختیارات و امتیازات مدیریت، فقدان کارگاه‌های بسته شده در اثر اعتصاب و نزول عضویت در اتحادیه‌ها.

برطبق نظر بعضی‌ها، ما از یک عصر تنازع کاری به عصر همکاری کاری حرکت کرده‌ایم، با این مشخصه که محل کار دیگر با "آنها و ما" توصیف نمی‌شود بلکه به ساده‌گی به آن بعنوان "ما" ارجاع می‌شود.

مدارک در باره اعتصابات روشن است. از زمانی که ثبت اعتصابات در یک قرن پیش آغاز شد، در سال ۱۹۹۲ روزهای کاری کمتری بر اثر اعتصاب در مقایسه با سال‌های دیگر از دست رفته است. در سال گذشته فقط ۲۴۰ اعتصاب رسماً به ثبت رسید، یعنی کمتر از یک دهم تعداد اعتصابات در ۱۵ سال قبل. ولی سایر شواهد توصیه می‌کنند که بر چسب "روابط کاری جدید" به نحوی نابجا است.

یک اعتصاب دو عنصر اولیه دارد: شکایت برآورده نشده و توانائی اعتصاب. کاهش در عمل اعتصاب باید یا از کاهش در شکایات برآورده نشده کارکنان و یا کاهش در توانائی اعتصاب کردن حاصل شده باشد. اگر که مدافعان "روابط جدید کاری" برحق‌اند، پس افت در مقدار و شدت شکایات باید که توضیح مهمتری [برای کاهش اعتصابات] باشد.

حداقل سه نکته علیه ادعای "روابط کاری جدید" وجود دارد. بدیهی‌ترین‌اش جریان کنونی نارضایتی است: اقدام کارگری در نیروگاه برق تایمکس (Timex) در داندی (Dundee)، در راه آهن بریتانیا و اتوبوس‌ها، در معادن و مدارس.^۴

همچنین شواهدی ظاهر گشته دال بر اینکه گزارش رسمی فعالیت‌های اعتصابی تمام مآقع را منعکس نمی‌کند.^۵ همراه با انقباض در اعتصابات تغییری بود به نفع منع و سرپیچی از اضافه کاری [از سوی کارکنان].

با استفاده از اطلاعات گردآوری شده توسط CBI Pay Databank درمورد مذاکرات بر سر پرداخت تولیدات صنعتی، تحقیق در مدرسه اقتصادی لندن آشکار ساخت که بطور متوسط در دوره‌ی ۸۹-۱۹۷۹ احتمال رخ دادن منع و سرپیچی از اضافه کاری دو برابر اعتصاب بود. این اما موردی در همه‌ی بخش‌های

اقتصادی نبود، چراکه در بخش دولتی کارگران در مقایسه با فعالیتهای غیر از اعتصاب به نفع اعتصاب به مبارزه ادامه داده‌اند.

چرا کارکنان بطرز فزاینده‌ای به منع و سرپیچی از اضافه کاری‌ها روی آوردند تا از این طریق شکایات و خواسته‌های شغلی‌شان را تعقیب کنند؟ عوامل مؤثر در این امر عبارتند از: نقش قانون که حداقل پیش از ۱۹۸۸ بر سرکوب اعتصابات متمرکز شد و عمدتاً به اشکال عمل غیر اعتصابی اعتنائی نکرد، سیستم‌های تولید لاغرتر - همچون درست سر وقت (just-in-time) و سایر روش‌هایی که [استفاده از] منع اضافه کاری را مؤثرتر می‌ساخت، و نیز بیکاری بالا که تأثیر بیشتری در ایجاد بی‌رغبتی بر اعتصاب داشت تا منع و سرپیچی از اضافه کاری‌ها. رشته مشترک در [موارد فوق] این است که برای کارگران منع اضافه کاری‌ها (بمنظور بیان نارضایتی‌شان) بطور نسبی هزینه کمتری ایجاد می‌کند.

آخرین قطعه‌ی از مدارک در مورد ناآرامی و نگرانی کارگران متوجه استفاده از روش‌های مناقشه است. گزارش سازمان "ای کاس" (ACAS) (سازمان مشاوره و حکمیت و حل اختلافات) برای سال ۱۹۹۲ که به تازه گی منتشر شد روشن می‌سازد که سال گذشته هیأت مشاوره قانونی و حکمیت، بیش از هر زمان دیگری مشغول بوده است. . . . در حالیکه وقوع اعتصاب به پایین‌تر از هر زمان دیگری تنزل یافته، تعداد درخواست‌های حکمیت در حدود ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ مورد در سال ثابت باقی مانده است.

تعداد موارد حکمیت فردی روند صعودی چشمگیری را نشان می‌دهد. سال گذشته، "ای کاس" بیش از ۷۲۰۰۰ تقاضا دریافت داشت که نسبت به سال ۱۹۹۱ حدود ۱۲۰۰۰ مورد بالاتر بوده است. بخشاً، این افزایش نتیجه‌ی کسادی بوده است؛ چرا که بیشترین موارد حکمیت متوجه مطالبه برای اخراج ناروا بوده است. ولی این افزایش همچنین باید نتیجه کاهش در توانائی کارگران بوده باشد که مناقشه‌شان را از راه‌های دیگری تعقیب کرده‌اند.

کاهش عمل اعتصابی . . . به جای اینکه از فقدان شکایت و مطالبه ناشی شده باشد، عمدتاً از ناخشنودترین کارکنانی نتیجه می‌شود که بیش از این قادر نیستند دست به عمل اعتصاب بزنند. . . این واقعیت که تعدادی از نارضایتی‌ها هنوز از طریق اقدام کارگری غیر اعتصابی بروز می‌یابد و نیز استفاده از "ای کاس"، حاکی از این است که بنیاد "روابط کاری جدید" بجای آنکه تعاون در محل کار باشد، تسلیم در محل کار است.

وقتی که بازار کار به مدیریت دست بالا می‌دهد، ممکن است کارکنان مطیع به اندازه کافی بارآور باشند. ولی وقتی (و اگر) بیکاری رو به کاهش رود، فقدان روح تعاون ممکن است به این رو و آن رو شدن مسائل کارکنان منجر شود، غیبت‌گرائی و فقدان تلاش و . . .

تمام این توضیحات می‌تواند در چند جمله خلاصه شود، آنچه که مؤلف گزارش فوق کم و بیش می‌گوید این است: آنتاگونیسم بین کار و سرمایه همیشه وجود دارد. این آنتاگونیسم می‌تواند اشکال بسیار متفاوتی به خود بگیرد، و

جنبش و تغییرات توازن مبارزه در سطوح دولت، رشته صنعتی و کارخانه می‌تواند شاهد تغییر سریعی از اشکال مبارزه‌ی مشخصاً پذیرفته شده‌ی امروز به سایر اشکال تهاجمی‌تر باشند. با این وجود، اما تنها یک مشاهده‌ی سطحی می‌تواند مردم را به این فکر بکشاند که برخی اشکال مبارزه قطعاً از بین رفته‌اند و برخی اشکال جدید روابط کاری در حال توسعه هستند.

چنین اظهاریه‌ای ابداً به این معنی نیست که تغییر در تکنیک تولید تأثیری بر شکل و خصلت مبارزات ندارد. در مقاله‌ی ای که از آن در بالا نقل قول آورده شد، "La realite fordienne du postfordisme" نویسنده تأکید داشت که «صحبت کردن در باره گسستگی، به معنای آنست که مثلاً سیستم دستمزدها به سیستم دیگری از روابط اجتماعی کار می‌باید تحول یافته باشد، یا حتی بیشتر اینکه تقسیم مجدد مازاد اجتماعی بطرز رادیکال تغییر یافته باشد، یا اینکه سازمان کار و تقسیم کار بیش از این یک نوع دیکتاتوری شبه نظامی نباشد... در حقیقت، تغییرهای اجتماعی که ما می‌توانیم مشاهده کنیم به نحو نزدیکی با بحران انباشت سرمایه از اوائل دهه‌ی ۷۰ گره می‌خورد که در آن استهلاک منفعت تولیدی و قدرت مصرف کننده از یک طرف و از طرف دیگر توسعه‌ی خدمات غیر تولیدی (بخش دولتی و خصوصی) عناصر عمده اولیه هستند... بعضی‌ها اغلب گرایش شدید دارند تا در مورد جنبش واقعی، جزئیات را به جای اساس بگیرند... پسا فوردیسم می‌توانست پس از گذراندن بسیاری از بحران‌ها طی دوره‌ی رشدش، بعنوان اتفاقی در فوردیسم ظاهر شود یا بیشتر شبیه شکل رشد یافته کامل و طبیعی فوردیسم، فقط حالا به فرجام رسیده باشد...»

در اینجا، بیش از این نقطه نظر فوق را که بنیاداً از نظریه مدافعین پسا فوردیسم متفاوت است و همچنین پیامدهائی که می‌تواند بر جنگجویی کارگران، بر نقش اتحادیه‌ها و بر «چشم‌اندازهای انقلابی» داشته باشد را نمی‌شکافیم. از طرف دیگر، اما می‌خواهیم بر حوزه‌ای از تفکر که در این گفتمان جاری کاملاً غایب است تأکید داشته باشیم: یعنی نقش توسعه‌ی تکنیک جدید و مخصوصاً تکنیک ارتباطات (در وسیع‌ترین معنای اش)، نه فقط در رسانه‌ها (این ضروری نیست، باوجودیکه بیشترین توجهات به این نکته معطوف شده است)، بلکه در حوزه عملکرد کل سیستم تولیدی. این توسعه تکنیکی معرف چیزی درست در کانون هر سیستم تولیدی است: ادغام (و تحقق فوری) پیوستگی تنگاتنگ بین تولید و مصرف در جایی که باصطلاح قوانین بازار مستقر شده‌اند. از یک طرف این تکنیک‌های جدید آسیب‌پذیری شدید تمام سیستم را موجب می‌شوند (و نیاز به اینکه حداقلی از تعاون و همکاری هر کسی که در پروسه‌ی تولید مشغول است را بدست آورد تا کمپانی رقابت‌پذیر باقی بماند و بتواند در هر لحظه پاسخگوی فوری «نیازهای بازار» باشد). از طرف دیگر، گردش فوری همه‌ی داده‌ها [اطلاعات و یافته‌ها] و پاسخ فوری بلحاظ اینکه چه نوع تولیدی مورد نیاز است، به شیوه‌ی هر چه ساده‌تری به تصاحب عمومی از سوی دست‌اندرکاران هر چه بیشتری در این تکنیک‌های نوین اطلاعاتی گره می‌خورد. دیدگاه‌های اتوپیائی که در گذشته می‌توانست ایده‌هائی در باره‌ی عملکرد جامعه‌ی دیگری را شکل دهد، می‌تواند بطرز رادیکالی به واقعیت نزدیکی منتقل شود که نقداً در جلو چشمان ما است.

بجا است که نکته دیگری در این گفتمان‌ها در باره شکل کنونی سرمایه‌داری و پیامدهای این تحول بر مبارزات برای رهائی مورد بحث قرار بگیرد: یعنی این واقعیت که سهم بزرگی از ارزش اضافی بر گرفته شده از بهره‌گیری شدید [مبتنی بر] تفاوت در شرایط استثمار کار در سرتاسر جهان (با دشواری هر چه بیشتری) برای نگهداری وضع موجود

کشورهای صنعتی شده‌ی قدیم (امتزاج رفاه اجتماعی با سرگوب فزاینده) و نیز حفظ وضع موجود کشورهای در حال توسعه (از لغو بدهی‌ها گرفته تا جنگ‌های منطقه‌ای) بکار گرفته شده است. این معضلی است که نمی‌تواند حل شود: سود آورترین منافع ارزش اضافی باید از طریق استفاده از سرکوب، فساد و غیره حفظ شود. . . . و گسترش این سود آوری از راه فشار جهانی سرمایه در عین حال امکان تحقق این ارزش اضافی در کشورهای صنعتی را کاهش می‌دهد (جائی که تعداد هر چه بیشتری از کارگران مجبورند با سطح حداقلی از مصرف زندگی خود را اداره کنند که برای حفظ صلح [اجتماعی] ضروری است و برای اینکه به بحران امکان عمیق‌تر شدن داده نشود). چگونه چنین سیستمی می‌تواند باقی‌نگه داشته شود و چه پیامدهائی بر جنبش کارگران دارد؟ این سؤال باید با بحران انباشت که در بالا ذکر شد پیوند یابد، نه بعنوان یک سؤال تئوریک بلکه با توجه به تاثیرات عملی آن بر زندگی کارگران و بر مبارزات‌شان.

یادداشت‌ها:

^۱ توضیح اشانژ Echanges: این مقاله توسط رفیقی فرانسوی [هنری سیمون] نوشته شده و بخشی از یک مباحثه است و واقعیت‌هایی که به آنها اشاره شده به میزان زیادی جهت‌گیری‌اش بسمت مباحثات و تجارب فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها است. این نوشته آگاهانه با ارجاعات عمومی نسبت به مباحثات و نقطه نظرات نوشته شده، بدون هر ارجاع مشخصی به گروه یا نشریه‌ای مشخص و بدون یادداشت‌های جدلی و غیره.

اگر ایده‌های این نوشته مورد توجه‌تان است، می‌توانیم شما را به نوشته‌های دیگر اشانژ رجاع دهیم، بعنوان مثال:

A controversy about the transformation of the working class" and to various material in the latest issues of Echanges like no.74/75 (debates about Spain and with Spanish comrades), no.76/77 (material about France and Italy and debates about 'alternative unions') and no.78/79 (Discussion about present society, 'marxism' and workers' struggles).

^۲ توضیح اشانژ این فشار بر افراد کارگر با بی‌ثباتی بیشتر سرمایه در سطح عمومی نیاز حیاتی برای استخراج همواره بیشتر بخشی از ارزش اضافی منطبق است؛ درست همانطور که افزایش سود افراد سرمایه‌دار منطبق است با عدم امکان جلوگیری از سقوط نرخ سود.

^۳ Quotation from J.P. Durand: 'La realite fordienne du post fordisme' - Contradictions no. 69-70

^۴ توضیح اشانژ: می‌توانیم در مورد ایتالیا، آلمان، فرانسه، لهستان و غیره نیز اظهارات مشابهی را بیان داریم.

^۵ توضیح اشانژ: می‌توانیم همین را در رابطه با فرانسه بگوئیم که بطور مثال نه فقط با تحریم سیستماتیک اطلاعات کاری بعثت این واقعیت که ارقام دوره قبل بطور مصنوعی با «روزهای عمل» متعدد و بی‌فایده اتحادیه یا فعالیت‌های مشابه بزرگ‌نمایی شده بود که بیش از این دیگر وجود ندارند یا بعثت نزول نفوذ اتحادیه‌ها دنبال نمی‌شوند.